

پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران

دوره ۵، شماره ۲

پاییز و زمستان ۱۳۹۴، صص ۳۰ - ۹

حق به شهر؛ شهر موجود و شهر مطلوب آنچه هست و آنچه باید باشد

سید محسن حبیبی -

مریم امیری -

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۸/۲۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۱/۱۱

چکیده

در سال‌های اخیر هم‌زمان با از دست رفتن کارایی ساختارهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی شهر، بحران‌های شهری با مطالبات شهروندی رخ نشان می‌دهند و از «حق به شهر» سخن می‌رود. حق به شهر ابزار مفهومی مناسبی را برای نقد وضع موجود شهرها فراهم می‌آورد. موضوع حق به شهر هم موضوع شهر موجود است، شهری که هست و هم موضوع شهر مطلوب، شهری که باید باشد. مقاله خاستگاه فلسفی این مفهوم را از دیدگاه واضح آن، هانری لوفبور واکاوی می‌کند. او بر این باور است که انباشت سرمایه در جوامع سرمایه‌داری معاصر، از طریق شهری شدن اتفاق می‌افتد و هم‌زمان نظارت بر و مراقبت از شهر از شهروندان گرفته و منافع حاصل از شهری شدن به نفع سرمایه (دولتی یا خصوصی) مصادره می‌شود. حق به شهر به طور عام درصدد پس گرفتن نظارت بر و مراقبت از شهر و استفاده از منافع شهری شدن سرمایه است. امروزه حق به شهر موضوع جنبش‌های اجتماعی و اصلاحات قانونی بسیاری در سراسر جهان شده است که به چند تجربه عملی در این زمینه نیز اشاره می‌شود. تجاربی که نشان می‌دهد حق به شهر خواسته‌ای مدنی و قانونی است. از این سبب شاید بتوان گفت که برخی شکست‌های برنامه‌ریزی شهری در ایران به دلیل نشناختن حق به شهر است. در بازخوانی متن هانری لوفبور درباره حق به شهر مواردی فهرست مطرح می‌شوند که به طور خلاصه و جامع این مفهوم را پوشش می‌دهند.

کلید واژگان: تولید فضا، تهران، حق به شهر، فضای انتزاعی، فضای دیفرانسیل، هانری لوفبور، دیوید هاروی.

smhabibi@ut.ac.ir

mkiamm@gmail.com

* استاد دانشکده شهرسازی دانشگاه تهران

— کارشناس ارشد برنامه‌ریزی شهری دانشگاه تهران

مقدمه و بیان مسئله

دیوید هاروی^۱ در سخنرانی در فوروم جهانی اصلاحات شهری ژانویه ۲۰۰۹، شهر بلم برزیل چنین گفت: «مارگارت تاچر می‌گفت هیچ گزینه دیگری در کار نیست، ما می‌گوییم بی‌شک گزینه دیگری هست، بی‌شک گزینه‌ای در مقابل سرمایه‌داری وجود دارد و می‌توانیم این گزینه را در حق به شهر بیابیم. حق به شهر را باید به خواسته‌ای عمومی و جهانی تبدیل کنیم. این مأموریتی است که امید دارم همه با هم از عهده‌اش برآییم» (ساگرنیس و متیوت، ۲۰۱۰: ۱۳). هاروی بی‌دلیل شهر را بستر چنین امیدی انتخاب نکرده است. شهر در دوران مدرن همواره موضوعی چالش‌برانگیز بوده است؛ از سویی تنها جایگاه زیستی است که به تمامی، برساخته امیال و آرزوهای انسانی برای اجتماعی زیستن است و از سوی دیگر مکان تبلور عینی بسیاری ناکامی‌ها و تبعیض‌های ضد انسانی است. فضای شهری در عصر سلطه سرمایه‌داری مملو از تناقض شده است. در روابط تولیدی سرمایه‌داری همه‌چیز به کالا تبدیل می‌شود، فضای شهری نیز به یکی از راهبردی‌ترین کالاهای آن تبدیل شده است.

سرمایه‌داری در بطن خود به خصوصیات متناقض دامن می‌زند و نمی‌تواند راه پویایی جوامع و مطالبات اجتماعی را سد کند و خواسته ساکنان و شهروندان شهر برای دستیابی به مسکن شایسته و فضای سکونتی مطلوب نمی‌تواند بی‌پاسخ بماند؛ چنین مطالبه‌ای در کنار تناقضات درونی به ناچار راه به نوع دیگری از شهر و فضای شهری می‌گشاید، فضایی که در آن ارزش استفاده خود را بر ارزش مبادله تحمیل می‌کند مانند انقلاب‌ها، اعتراض‌ها و کنش‌هایی که شهر زمینه آن را فراهم آورده است. شهر در ذات خود واجد امکاناتی رهایی‌بخش است. امکاناتی خارج از سیطره ایدئولوژی فروگاشنده سرمایه‌داری که خود را، چه در جنبش‌های اعتراضی و چه در زندگی روزمره شهری، به نمایش می‌گذارند. در سال‌های اخیر نیز نمونه‌های بسیاری از مقاومت شهری رخ داده‌اند: جنبش تسخیر وال استریت یا جنبش ۹۹ درصدی‌ها، جنبش مصری‌ها و تسخیر میدان، جنبش مردم استانبول در میدان تقسیم علیه تغییرات شهری غیر دموکراتیک، جنبش مردم اسپانیا و تسخیر میدان خورشید، مقاومت یونانی‌ها در مقابل سیاست‌های ریاضت اقتصادی و غیره. در همه جنبش‌های «تسخیر» از این دست، چیز مشترکی می‌توان دید: مقاومت در مقابل پیشروی نولیبرالیسم. این متأخرترین و خشن‌ترین تجلی سرمایه‌داری که بیش از هر چیز دیگر در کالایی کردن فضای شهری و محروم کردن ساکنان آن از حقوق اولیه تجلی کرده است که برخی حتی در منشور حقوق بشر نیز آمده است.

انگاره حق به شهر از درون یکی از همین جنبش‌های اعتراضی و مقاومتی زاده شد. مفهوم حق به شهر را نخستین بار هانری لوفبور^۲ صورت‌بندی کرد. او در سال ۱۹۶۸ مقاله‌ای با عنوان *Le droit à la ville* نوشت که در مجموعه‌ای به نام *نوشته‌هایی در باب*

^۱ جغرافی‌دان بریتانیایی و استاد دانشگاه شهری نیویورک

^۲ در برخی منابع لوفبور آمده است.

شهر (۱۹۹۶) به انگلیسی برگردانده شد. دانشجویان در سال ۱۹۶۸ در شهرهایی مانند پاریس، برکلی، نیویورک، پراگ، برلین، لندن، رُم و ورشو خواستار تغییرات عمیق در مفهوم زندگی مدنی و ارتباطات اجتماعی شدند و شهر را به صحنه نمایشی از خیزش‌های انقلابی تبدیل کردند. بی‌شک لوفبور و جنبش‌های اجتماعی به ویژه جنبش دانشجویی پاریس می‌تواند تأثیری دوجانبه بر هم داشتند و مفهوم حق به شهر باید در زمینه تاریخی آن فهمیده شود.

در ایران درخواست برای فضاهای شهری منطبق بر نیازهای مدنی شهروندان در زیست روزمره شهر به وضوح دیده می‌شود. فضاهای خودگردانی که از سلطه عرصه دولتی می‌گیرند، تلاش ساکنان محله‌های فقیرنشین و سکونتگاه‌هایی غیررسمی برای ارتقای کیفی محیط که منتظر مداخله نهادهای رسمی دولت نمی‌نشینند، ظهور سمن‌ها^۱ که هریک سعی دارند برای بخشی از فضاهای زیست و زیستی شهر راه‌حلی بیابند - از سازمان‌های حمایت از کودکان کار تا ایمن‌سازی محیط برای زنان آسیب‌پذیر- نمونه‌هایی از این خواسته هستند. خواسته‌هایی که گاه در خیابان‌های شهری نیز متجلی می‌شود. حق به شهر، بیش از هر زمان دیگر برای شهر ایرانی و به ویژه تهران ضروری است. روند کنونی نمی‌تواند بیش از این ادامه یابد. اکنون تهران در کنار شهرهایی چون داکا و نیومکزیکو به «سیاه‌چاله» تبدیل شده است. به این معنا که بخش بزرگی از سرمایه ملی را می‌بلعد ولی در نهایت حتی از فراهم آوردن زیست مطلوب برای ساکنان خودش نیز ناتوان است چه رسد به اینکه بخواهد با شهرهای جهانی رقابت کند و سرمایه‌های بین‌المللی را جذب نماید.

توجه به حق به شهر در ایران برای مقابله با کژکارکردی شهر ضرورتی تام دارد و با توجه به اهمیت در حال ظهور آن در گفتمان‌های مدنی، دانشگاهی و تخصصی درباره شهر، لازم است دقایق فلسفی آن بررسی شود. هنگام ارجاع به حق به شهر در کشور ما عمدتاً آثار دیوید هاروی مدنظر قرار می‌گیرد، حال آنکه لازم است دیدگاه هانری لوفبور به عنوان کسی که نخستین بار به این مفهوم پرداخته است، با موشکافی بیشتری بررسی شود. در بخش پایانی مقاله به چند نمونه از مهم‌ترین تلاش‌ها و تجربه‌ها در این جهت اشاره می‌شود که بر ضرورت و امکان به عمل درآوردن حق به شهر تأکید می‌کنند. لوفبور می‌گوید: «اگر نتوانیم نظریه‌ها را به عمل درآوریم، هیچ کاری نکرده‌ایم» (لوفبور، ۱۹۹۶: ۱۴۸).

حق به شهر و تولید فضا

انگاره حق به شهر لوفبور با نظریه «تولید فضا» او پیوند دارد. نکته اصلی در تولید فضا این است که سرمایه‌داری به واسطه اشغال، تولید فضا و سودمندی‌های ناشی از آن قادر به حفظ و بازتولید خود شده است. این نظریه را بعدها کسانی نظیر دیوید هاروی بسط دادند و بارها برای صورت‌بندی «اقتصاد سیاسی فضا» به آن مراجعه کرده‌اند. لوفبور شرحی از پیدایش تاریخی فضا ارائه می‌کند که در آن تاریخ «زمان‌مند» جای خود را به تاریخ «فضامند»

¹ NGO

می‌دهد. این تاریخ از فضای مطلق پیش تاریخی آغاز و به فضای انتزاعی عصر سرمایه‌داری ختم می‌شود. «وقتی فضا تولید شود، وقتی فرآیند تولید وجود داشته باشد، آنگاه با تاریخ مواجهیم.» (لوفبور، ۱۹۹۱: ۴۶). لوفبور با این گزاره نقش عمده‌ای در رفع توهم از تاریخی‌گری مارکسیسم دارد. او تفکر «ماتریالیسم تاریخی» را رد نمی‌کند اما نقش فضا را به مثابه مقوله‌ای جدید برای نوسازی این تفکر در شرایط معاصر مهم می‌داند: «نوسازی مفاهیم مارکسیستی در بهترین وجه در بیان فضا اتفاق می‌افتد» (همان: ۳۴۳). تاریخ فضا، مطالعه ضرب‌آهنگ‌های فضایی - زمانی طبیعی و شکل دادن به آن ضرب‌آهنگ‌ها را، با کنش انسانی و به ویژه کنش وابسته به کار و فعالیت، در دستور قرار می‌دهد. لوفبور تاریخ فضا را با حرکتی اجتماعی - تاریخی، از فضای «مطلق» پیشاتاریخی به فضای «انتزاعی» سرمایه‌داری ترسیم می‌کند و بر این باور است که در نهایت تناقضات و شکاف‌های موجود در فضای انتزاعی سرمایه‌داری به چند بعدی بودن فضای دگرگون‌شونده (دیفرانسیل) منجر می‌شود. در این فضا است که دوگانه حق در قبال شهر (حق به شهر) و حق در قبال تفاوت (حق تفاوت) محقق می‌شود.

نتیجه پژوهش لوفبور بر روی فضای سرمایه‌داری به طور خلاصه این است که فضای سرمایه‌داری (فضای انتزاعی) تکه تکه است، الزامات اقتصاد سرمایه‌دارانه آن را شکل داده است و دخالت دولت در مدیریت و تسلط بر فضا نیز به تولید آن کمک کرده است. دولت، از طریق نقش خود به عنوان تأمین‌کننده زیرساخت‌ها و مدیریت منابع، شکل‌گیری فضای انتزاعی را تسهیل می‌کند. دولت فعالانه در تولید فضا مداخله و با آن به منزله ابزاری سیاسی برخورد می‌کند. در این حالت، فضا بستری مناسب برای تولید «نظم اجتماعی» مورد نظر است. مثلاً «پهنه‌بندی» یا «منطقه‌بندی» نظمی قانونی بر فضا حک و فضا را به صورت سلسله مراتبی ساماندهی می‌کند. به این معنی که برای برخی نواحی امتیازهای یا محدودیت‌هایی قائل می‌شود و برخی دیگر را به حال خود باقی می‌گذارد. طرح‌های منطقه‌بندی بستری برای تقویت هنجارهای قانونی مسلط و دستورالعمل‌ها و قواعد متداول و پذیرفته‌شده نیز هستند. نقشه‌های پهنه‌بندی تراکمی، کاربری اراضی و برنامه‌ها و طرح‌هایی از این قبیل با شیوه معمول، همگی واجد و تحمیل‌کننده نظم سلسله مراتبی از سوی دولت بر فضا هستند.

دولت بر فضای انتزاعی تحت نظارت خود، اعمال قهر می‌کند. فضای انتزاعی اگرچه ممکن است غیرخشن و صلح‌آمیز به نظر برسد اما ذاتاً خشن است. به عقیده لوفبور فضای انتزاعی در بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه نقش نیروی محرک را دارد. لوفبور با اشاره به بلوارهای هوسمان و قیاس آن با رویدادهای دیگر تولید فضا در عصر مدرن می‌گوید «به‌رغم منشأ اجتماعی متفاوت، شکل‌گیری شهرها در جهان جدید، عملاً شکل جدیدی از فضای اجتماعی است که قدرت سیاسی آن را شکل داده است: آمریت و خشونت در خدمت اهداف اقتصادی» (لوفبور، ۱۹۹۱: ۱۱۴). فضای انتزاعی هرگز نمی‌تواند مطلق باشد. روابط اجتماعی آن می‌باید مستمراً بازتولید و بازتحمیل شود. لوفبور این فرآیند را «محاکمه توسط

فضا» می‌داند (همان: ۴۱۶). در نظام سرمایه‌داری، تمرکز قدرت در شهر، آن را به مرکز «تصمیم‌سازی» قدرتمند تبدیل می‌کند که دست‌های خود را بر فراز تمام فضاهای اجتماعی می‌گستراند؛ اما همین تمایلات مطلق‌گرایانه و آمرانه فضای انتزاعی، تناقضات درونی آن را تقویت می‌کند. سرمایه‌داری و فضای انتزاعی دقیقاً با آنچه تناقض درونی را آشکار می‌کند به حیات خود تداوم می‌بخشد یعنی تولید فضا. به قول لوفبور «آنچه اتفاق افتاده این است که سرمایه‌داری قادر به تقلیل (اگر نه حذف) تباینات درونی‌اش برای یک قرن شده است و در نتیجه یک صد سال بعد از نوشته شدن سرمایه، در دست‌یابی به رشد، موفق عمل کرده است. ما نمی‌توانیم ارزش آن را محاسبه کنیم، اما ابزارها را می‌شناسیم: با اشغال فضا، با تولید فضا» (لوفبور، ۱۹۷۶: ۲۱).

قابلیت عملی تولید این فضا در کنار این واقعیت قرار می‌گیرد که روابط اجتماعی درون فضای انتزاعی مکرراً بازتولید می‌شوند. این برای لوفبور تضاد نهایی است: «تناقض ذاتی بازتولید روابط اجتماعی، به تناقض فضایی، راه می‌برد.» (لوفبور، ۱۹۹۱: ۳۷۷) بنابراین فضای انتزاعی به لحاظ کیفی بیشتر و دو قطبی می‌شود و فضایی متباین را خلق می‌کند. لوفبور برخی از مهم‌ترین تباینات فضایی را نام می‌برد: کمیت در مقابل کیفیت؛ جهانی در مقابل محلی؛ ارزش مبادله در مقابل ارزش استفاده (شیلدرز، ۲۰۰۵: ۱۸۰). لوفبور برای ترسیم تناقض اخیر از این قاعده تبعیت می‌کند که تضاد میان ارزش مصرف و ارزش مبادله برای روابط اجتماعی سرمایه‌داری تعیین‌کننده است و ارزش استفاده از زمین به ارزش مبادله مستغلات تغییر شکل خواهد داد. لوفبور با تمرکز بر تخصیص یا استفاده از فضا در تضاد با کالایی شدن فضا، این امر را در قالب تضاد میان ارزش مصرف فضا بازخوانی می‌کند: این تضاد با «گونه‌ای مصرف فضا که ارزش‌افزوده تولید می‌کند و گونه‌ای دیگر که فقط لذت تولید می‌کند، قابل درک می‌شود ... به عبارت دیگر تضاد، تضاد میان مبادله‌کنندگان و استفاده‌کنندگان است» (لوفبور، ۱۹۹۱: ۳۶۰-۳۵۹).

فضای دگرگون‌شونده

لوفبور می‌گوید تحمیل منطق کمی‌ساز یا منطق مبادله به روابط اجتماعی با مقاومت نیروهای اجتماعی مواجه می‌شود که به دفاع از امر کیفی برمی‌خیزند. این را می‌توان از خلال حرکت مدام از «فضای مصرف» به «مصرف فضا» دید: «پس راندن امر کمی، با پدیدار شدن مجدد [فضای] فراغت - از فضای مصرف به مصرف فضا در فراغت و فضاهای فراغتی. یا از زندگی روزمره به فستیوال، از کار به ناکار^۱ ظاهر می‌شود» (باتلر، ۲۰۰۳: ۱۱۱). لوفبور به ما نشان می‌دهد که «تباین فضایی، نیرویی برانگیزاننده در پس تغییرات شدید اجتماعی و مبارزات طبقاتی است» (شیلدرز، ۲۰۰۵: ۱۸۱). تباین فضایی تولد نوع جدیدی از فضا را نوید می‌دهد: گونه‌ای فضا - زمان دگرگون‌شونده که از شکافها و تناقضات فضای انتزاعی ظهور می‌کند. لوفبور آن را «فضای دگرگون‌شونده یا دیفرانسیل» می‌نامد. نوعی فضا که از

¹ from work to non-work

طرح‌های عمل‌گرایانه قدرت دولتی می‌گریزد و به اثر خلاقانه^۱ می‌ماند. این مصادره به مطلوب فضا را تنها می‌توان از طریق ضرب‌آهنگ زمان و جریان نیروی زندگی که با آن درآمیخته است توضیح داد (لوفبور، ۱۹۹۱: ۳۴۳). لوفبور نوید می‌دهد: «کار ممکن است از طریق محصول بدرخشد و ارزش استفاده بر ارزش مبادله تفوق یابد: مصادره به مطلوب^۲ ممکن است بر سلطه^۳ غلبه یابد» (باتلر ۲۰۰۳: ۸۹). فضای دگرگون‌شونده را نمی‌توان به سادگی کالایی کرد، بازتولیدش به سادگی میسر نیست و نیازمند تجدید رابطه میان تن و کالبد^۴ [آدمی]، فضا و کالبد آن و ضرب‌آهنگ زیسته^۵ آن است. پیش از آنکه اشیاء تولید شوند، روابط کالبدها فضا را تولید می‌کنند. لوفبور یکی از ویژگی‌های فضای انتزاعی را تفوق «توانایی بینائی» بر دیگر حس‌های آدمی می‌داند، در مقابل آن می‌گوید یکی از جوانب اساسی فضای دگرگون‌شونده «بازیابی حس‌های گویایی، شنوایی، بویایی، شنیداری، [چشائی] و به طور خلاصه امر غیربصری است» (لوفبور، ۱۹۹۱: ۳۶۳).

لوفبور شهر یا مرکز شهر را در فضای دگرگون‌شونده، محلی می‌داند که در آن بستری برای واقعه‌ها، حادثه‌ها و «فستیوال‌های شهری» فراهم می‌شود که ضرب‌آهنگ زندگی شهری را دگرگون می‌کنند. او توضیح می‌دهد که چگونه شورش می ۱۹۶۸ زندگی روزمره را برای بازسازی آن، معلق کرد. جنبش‌های اجتماعی متأخر نیز غالباً واجد چنین خصلتی هستند. جنبش تسخیر وال استریت که در آن شکلی جمعی و دموکراتیک از زندگی روزمره به نمایش گذاشته شد. میدان التحریر قاهره بستری مناسب برای شکل‌گیری بهار عربی و انقلاب مصر بود که با در خود جای دادن چادرهای شبانه‌روزی تظاهرکنندگان، زندگی روزمره در منطقه راهبردی شهر را معلق کرد. جنبش مردمی در میدان تقسیم در استانبول، با انواع خلاقیت‌های هنر مقاومتی آمیخته و حتی پس از سرکوب تا مدت‌ها فضای شهری و رویدادهای اجتماعی میدان تقسیم و خیابان استقلال تحت تأثیر آن قرار گرفته بود و تعلیق زندگی روزمره، برای خواست‌های مدنی، مرکز شهر هنگ‌کنگ را در هم نوردید. جنبش‌های آهنگین سیاسی منحصربه‌فرد همانند این موارد، معرف شکل‌آنی و سریع تغییر شکل اجتماعی در نظریه لوفبور در ارتباط با لحظه هستند که طبق آن، فستیوال شهری اگر بخواهد از فضای انتزاعی زندگی روزمره فراتر رود، باید تغییر شکل یابد.

اما این تغییر شکل چگونه ایجاد می‌شود؟ لوفبور تولید فضای دگرگون‌شونده را محصول جامعه «خودگردان» می‌بیند. جامعه‌ای که به دو حق فضایی عمومیت‌یافته، وابسته است: حق در قبال شهر و حق در قبال تفاوت^۶. او انگاره اولیه حق به شهر را در سال ۱۹۶۸ هم‌زمان با شورش‌های ماه مه، توضیح می‌دهد. انگاره‌ای که لوفبور در سال ۱۹۷۴، در کتاب تولید فضا آن را مجدد بسط می‌دهد. کار لوفبور به ویژه از آن رو مهم است که تا قبل از دهه

¹ l'oeuvre

² appropriation

³ domination

⁴ body

⁵ lived rhythm

⁶ the right to the city and the right to difference

۱۹۶۰، تحقیقات شهری به طور چشمگیری فاقد نظریه بود. تحلیل شهری در کلیت علوم اجتماعی و بالاخص جامعه‌شناسی، عمدتاً توصیفی و متکی بر تجربه بود و نه نظریه. لوفبور در مقاله ۱۹۶۸ حق به شهر را با حق زندگی شهری پیوند می‌زند. «حق به شهر را نمی‌توان حقی ساده و قابل مشاهده دانست یا آن را بازگشتی به شهرهای سنتی تلقی کرد. «حق به شهر» تنها با دگرگونی و بازسازی حق زندگی شهری قابل تعریف است» (لوفبور، ۱۹۹۶: ۱۵۸). لوفبور به نکته اشاره می‌کند که تفکر نظری درباره شهر ناچار است هم شکل، عملکرد و ساختار شهر (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره و هم نیازهای اجتماعی ذاتی و جدایی‌ناپذیر از جامعه شهری را بازتعریف کند (همان: ۱۴۷). او می‌گوید تا به امروز تنها نیازهای فردی که جامعه مبتنی بر مصرف آنها را برمی‌انگیزد - آن هم برای دست‌کاری و نه شناخت - واکاوی شده‌اند. او سپس به شرح «نیازهای اجتماعی که شالوده‌ای انسان‌شناسانه دارند» می‌پردازد نظیر امنیت و شکفتن، اطمینان خاطر و ماجراجویی، سازمان‌دهی کار و فراغت، نیاز به امور پیش‌بینی‌پذیر و امور پیش‌بینی‌ناپذیر، نیاز به همسانی در عین تفاوت، نیاز به انزوا در عین مواجهه با دیگران، نیاز به مبادله و سرمایه‌گذاری، نیاز به استقلال و تنهایی در عین ارتباط و نیاز به چشم‌اندازهای کوتاه مدت و بلند مدت. (همان). به این نیازهای انسان‌شناسانه می‌توان نیازهای دیگری افزود که زیرساخت‌های فرهنگی و تجاری موجود - توان برآوردن آنها را ندارند: نیاز به فعالیت خلاقانه، نیاز به خلق اثر^۱، نیاز به اطلاعات، نیاز به رمزآفرینی و نیاز به تخیل و فراغت^۲ (همان).

به واسطه همین نیازهاست که تمنایی بنیادین زندگی و بقا می‌یابد، تمنایی که در آن فراغت، جنسیت، فعالیت‌های جسمی، فعالیت‌های خلاقانه، هنر و دانش تجلی ویژه خود را می‌یابند و لحظه‌های زیست‌شده، کم‌وبیش بر گسستگی کار و تقسیم‌کار فائق می‌آیند (همان) و در نهایت نیاز به شهر و زندگی شهری که لوفبور سعی دارد افق‌های آن را ترسیم کند؛ اما آیا نیازهای شهری به مکان‌های درخور وابسته نیستند؟ مکان‌هایی برای انزوا در عین مواجهه؟ مکان‌هایی که در آنها دادوستدهای انسانی و فرهنگی، منطق ارزش مبادله، تجارت و سود را به چالش می‌کشند.

لوفبور نقد دقیقی از گسیختگی علوم مرتبط با شهر ارائه می‌دهد و می‌گوید علوم مرتبط با شهر در عین ضرورت در حاشیه موضوع شهر باقی مانده‌اند. مفاهیم و نظریه‌های این علوم تنها باید از واقعیت در حال تولید شهر و از پراکسیس (کنش اجتماعی) جامعه شهری اخذ شود؛ ولی اکنون ایدئولوژی‌ها در حال غلبه بر این علوم هستند (همان: ۱۴۸). لوفبور معتقد است علم شهر، شهر را موضوع خود قرار می‌دهد. این علم روش‌ها، رویکردها و مفاهیم خود را از علوم گسیخته اقتباس می‌کند و به دو دلیل از تحلیل آنها سر باز می‌زند. نخست اینکه این تحلیل از ابتدا به فکر کلیت دادن به خویش است و تنها می‌تواند هیئت

^۱ oeuvre

^۲ play

نظام‌مندسازی و برنامه‌ریزی راهبردی به خود بگیرد. دوم اینکه به شهر به مثابه واقعیتی قوام‌یافته نگاه نمی‌کند (همان: ۱۴۸).

حق به شهر و بازگشت به گذشته

لوفبور گرایش به بازگشت به شهر تاریخی را به عنوان بدیلی برای حق دسترسی به طبیعت و فراغت نمی‌پذیرد. گرایشی که در برنامه‌ریزی شهری به ویژه زمانی که بحث «جذب گردشگر» در میان باشد، متداول است. جذب گردشگر را غالباً به عنوان راهکار ترمیم اقتصاد محله یا شهر مطرح می‌کنند درحالی‌که مفید بودن این روش برای جامعه محلی و زندگی روزمره آنها به سختی قابل اثبات است. مثال بسیار روشن و معاصر؛ طرح نخست‌وزیر ترکیه برای میدان استقلال استانبول بود. او می‌خواست قطعه‌ای از تاریخ سلطنت عثمانی را کپی کند و به جای یکی از مهم‌ترین فضاهای عمومی این شهر بنشانند. واضح است که برنامه‌ریزان و طراحان شهری، توجیه علمی چنین طرح آمرانه‌ای را به نخست‌وزیر ارائه کردند. متعاقب آن خیزش مردمی استانبول در دفاع از فضای شهری که سال‌ها با آن زیسته بودند به وقوع پیوست و طرح دولتی را اموقتاً به عقب راند. در طرح نخست‌وزیر قرار بود قطعه‌ای از تاریخ انتخاب و به زمان حال آورده شود. چنین طرح‌هایی در حکومت‌هایی چون حکومت فاشیستی موسولینی نیز مسبوق به سابقه است. این طرح‌ها حد افراطی تاریخ‌گرایی را نشان می‌دهد ولی شیوه‌های معتدل‌تر آن مکرراً دیده می‌شود.

علم شهر، تاریخ شهر را قطعه‌قطعه می‌کند سپس این قطعات را دوباره کنار هم می‌چیند. شهر تاریخی دیگر مجموعه‌ای منسجم از دستورالعمل‌ها و قواعد مانند بافت اجتماعی نیست. بافت تاریخی ثابت نمی‌ماند و نقل مکان می‌کند. به هیئت اسناد، نمایشگاه و یا موزه درمی‌آید. شهر تاریخی دیگر زنده نیست و نمی‌توان آن را عملاً درک کرد. تنها موضوع مصرف فرهنگی گردشگران می‌شود. امر شهری پراکنده و نامتجانس باقی می‌ماند... مواجهه با شهر قدیم غیرممکن است، تنها می‌توان شهری جدید با شالوده‌ای جدید، در مقیاس و وضعیتی دیگر و در جامعه‌ای دیگر، پی افکند؛ موضوع علوم مربوط به شهر مشخص نیست، گذشته، حال و آینده شهر قابل تفکیک نیست و آنچه در این علوم مطالعه می‌شود «موضوعی مجازی» برای اندیشیدن است. (همان)

لوفبور در شهر چنان امکانی می‌بیند که می‌گوید برای انسان جدیدی که با مرگ انسان‌گرایی کهن به وجود آمد راه دیگری در پیش است: جامعه شهری و شهر باید به «اثر» تبدیل شوند و فقط «تولید» نباشند. او می‌گوید اگر نمی‌توانیم انگاره‌ها را به عمل درآوریم، نظریه‌ها به هیچ کار نمی‌آیند: «باید بکوشیم به انسان‌گرایی جدیدی دست یابیم، پراکسیسی جدید، انسانی دیگر و جامعه شهری دیگر. باید از افسانه‌هایی که این خواسته را تهدید می‌کند احتراز کنیم، باید ایدئولوژی‌هایی که این پروژه را به تأخیر می‌اندازد و راهبردهایی که این مسیر را منحرف می‌کند، از میان برداشت. (همان: ۱۵۰). لوفبور نمونه‌ای از شهر مطلوب خودش سراغ ندارد جز اشاره کوچکی که به شهرهای شوروی می‌کند: «[این وظیفه

ماست^۱ که شهری جدید و شیوه زندگی نوینی در شهر درافکنیم. جامعه انقلابی، مانند شوروی تا دهه یا پانزده سال پس از انقلاب اکتبر» (همان). با این حال در تولید فضا (۱۹۹۱) به شدت به «سوسیالیسم واقعاً موجود» شوروی پس از سال‌های دهه ۱۹۳۰ می‌تازد و می‌گوید این سؤال بسیار مهم بی‌پاسخ مانده است: «آیا سوسیالیسم دولتی فضای خودش را تولید کرده است؟» لوفبور می‌گوید مشخصه‌های فضای سرمایه‌داری و الزامات آن تا حد زیادی بدون ابهام است: «جهان کالاها، منطبق و راهبردهای جهانی آن، قدرت پول و قدرت سیاسی. همچنین شبکه‌ای وسیع از بانک‌ها، مراکز تجاری، بزرگراه‌ها فرودگاه‌ها و شبکه‌های اطلاعاتی» او سپس می‌گوید درباره سوسیالیسم این فضا مبهم است و ادامه می‌دهد انقلابی که نتواند فضای جدیدی تولید کند در واقع شکست خورده است؛ زیرا خود زندگی را تغییر نداده و صرفاً روبنای ایدئولوژیکی، نهادها یا دستگاه‌های سیاسی را دگرگون کرده است (لوفبور، ۱۹۹۴، ۵۴-۵۳).

لوفبور در ادامه به ملزومات تحقق ایده حق به شهر اشاره می‌کند. اشاره او به درک این نکته کمک می‌کند که چرا این انگاره توانسته در برخی مهم‌ترین تجربه‌های عملی به شکل قانون درآید و یا نام خود را به بسیاری از جنبش‌های شهری بدهد. او می‌گوید: «راهبرد استراتژی شهری که در «علم شهر» راکد مانده است، به حمایت اجتماعی و نیروی سیاسی لوفبور نیاز دارد تا بتواند تأثیرگذار باشد. بدون اینها به عمل در نمی‌آید. راهبرد شهری از سوی دیگر وابسته به حضور و کنش طبقه کارگر است. تنها کنشی که می‌تواند گسیختگی را پایان بخشد. تنها این طبقه است که به عنوان طبقه می‌تواند قاطعانه مرکزیتی که تبعیض و گسیختگی آن را نابود کرده است، احیا کند و برای مراکز تصمیم‌سازی که برساننده این تبعیض‌ها هستند تهدیدی به حساب آید. بدون کنش این طبقه یکپارچگی حاصل نمی‌شود و گسیختگی زیر نقاب هجرزدگی^۱ و همگنی دروغین ادامه می‌یابد» (لوفبور، ۱۹۹۶: ۱۵۶). لوفبور بلافاصله و دوباره تأکید می‌کند که نیروهای اجتماعی از نیروهای سیاسی اهمیت بیشتری دارند: «سیاست گرچه لازم است ولی کافی نیست. سیاست زمانی که می‌خواهد اجرا شود تغییر محتوا می‌دهد. تنها نیروی اجتماعی می‌تواند چنین تجربه سیاسی دیرینه‌ای را تحقق بخشد و تنها نیروی اجتماعی می‌تواند مسئولیت تحقق برنامه‌ای که به جامعه شهری متعهد باشد به عهده گیرد. در عوض علم شهر باید پای‌های انتقادی و نظری برای این چشم‌انداز فراهم آورد. (همان).

لوفبور در ادامه می‌پرسد: «چه کسی نمی‌خواهد شهر به آن چیزی که بود بازگردد؟ یعنی عمل و اثر^۲ یک تفکر پیچیده... این خواسته نمی‌تواند در حد یک آرزو یا اشتیاق باقی بماند بدون اینکه راهبردی برای نیل به آن تعریف شود. این راهبرد نیز نمی‌تواند در چارچوب راهبردهای کنونی (علم شهر و تمایل آن به برنامه‌ریزی برای رشد و کنترل توسعه) باقی بماند» (همان: ۱۵۴). دعوت لوفبور در این گزاره بسیار عمیق و مهم است. برنامه‌ریزان شهری چارچوب‌های تنگی به دور

^۱ نوستالژیا

^۲ oeuvre

خود کشیده‌اند. به همین دلیل است که توسعه شهری همواره از چنگ آنها می‌گریزد و علی‌رغم دعوی جامع‌الاطراف بودن به سختی می‌توانند آینده شهر را پیش‌بینی کنند و یا چاره‌ای برای مسائلی که خود برای شهر طرح می‌کنند، بیابند. لوفبور خیلی ساده می‌گوید شهری دیگرگون، تفکر و برنامه‌ای دگرگون نیز می‌طلبد.

دیوید هاروی، گرچه مفهوم حق به شهر را از لوفبور گرفته، اما آن را تقریباً به گونه‌ای دیگر بسط می‌دهد. او برای تبیین این مفهوم به گزاره‌ای از رابرت پارک، جامعه‌شناس شهری ارجاع می‌دهد: «شهر موفق‌ترین تلاش بشر برای شکل دادن به جهانی است که در آن زندگی می‌کند و این مهم را مطابق میل خود شکل می‌دهد؛ اما اگر شهر جهانی باشد که انسان آن را خلق کرده، در عین حال جهانی است که انسان محکوم است از این پس در آن زندگی کند؛ بنابراین انسان بدون داشتن درک درست از ماهیت کاری که انجام داده، با ساختن شهر خود را نیز بازآفرینی کرد» (هاروی، ۲۰۰۸: ۲۳). او با استناد به این جمله می‌گوید: «حق به شهر، حق به چالش کشیدن خودمان از طریق تغییر شهر است. حق آزادی ساختن و بازسازی شهرها (و خودمان) یکی از بارزترین و در عین حال نادیده گرفته‌شده‌ترین حقوق انسانی است» (همان).

هاروی شهر را از رهگذر اقتصاد سیاسی به عنوان تجلی جذب مازاد سرمایه و ارزش اضافی می‌داند و به همین دلیل ارتباط نزدیکی میان توسعه سرمایه‌داری و توسعه شهر می‌بیند. توسعه شهر همواره شیوه سرمایه‌داری برای عبور از بحران‌های ذاتی آن بوده است. هاروی برخلاف لوفبور بقای سرمایه‌داری را نه در تولید فضا که در سلب مالکیت فضا می‌بیند و از همین ایده حق به شهر را در شهرهای امروز به طور روزافزونی از دست‌رفته می‌یابد. مثال تاریخی سلب مالکیت اقدامات بارون هوسمان در پاریس است که به نام نوسازی و بهسازی مدنی آلونک‌ها و محله‌های فقیرنشین این شهر را ویران کرد. او عامدانه طبقه کارگر و عناصر متمرکز را از مرکز شهر جابه‌جا کرد. (همان: ۳۳) یک قرن بعد رابرت موزز در نیویورک «برونکس را نابود کرد» (همان). هاروی مثال‌های فراوانی از فرآیند سلب مالکیت دارد از سئول، دهلی و بمبئی تا شن‌زن و ناندیگرام در بنگال غربی. این گونه فرآیندها شمار زیادی انسان را از هرگونه حق نسبت به شهر محروم کرده‌اند.

هاروی حق کنترل دموکراتیک بیشتر بر تولید و کاربرد سرمایه را خواسته جنبش‌های اجتماعی به‌هم‌پیوسته جهانی می‌داند. «از آنجا که فرایند شهرسازی مسیر اصلی کاربرد سرمایه مازاد است، اعمال مدیریت دموکراتیک بر مصارف شهری آن حق به شهر را تشکیل می‌دهد» (همان: ۳۷). او دستاورد سیاست‌های نولیبرالی در شهرسازی را توزیع سرمایه مازاد به نفع سرمایه شرکتی و طبقه مرفه جامعه می‌داند که کنترل و خواسته این طبقه را بر فضای شهری گسترانده و حق به شهر را به طور روزافزونی در اختیار منافع خصوصی و نیمه‌خصوصی قرار داده است. (همان: ۳۸). هاروی تصریح می‌کند «مفهومی که لوفبور از حق به شهر ارائه کرد، نه تنها حق دسترسی به آنچه در شهر از پیش موجود بوده است، بلکه حق تغییر آن مطابق خواسته‌ها و آمال ساکنان شهر نیز هست. ما باید مطمئن شویم که

می‌توانیم با خلاقیت خودمان زندگی کنیم» (هاروی: ۲۰۰۳: ۹۳۹). با این تعریف این حق «به آن صورت که امروزه شکل گرفته است، بسیار محدود و در بسیاری موارد تنها در اختیار نخبگان سیاسی و اقتصادی قرار دارد که می‌توانند شهرها را هرچه بیشتر طبق خواسته‌های خود شکل دهند» (هاروی، ۲۰۰۸: ۳۸).

تجربه‌های حق به شهر

به جمله رابرت پارک بازگردیم که می‌گوید شهر موفق‌ترین تجربه بشر برای شکل دادن به جهانی است که در آن زندگی می‌کند. شهر با زیست بیش از ۷۰ درصد ساکنان زمین پیوند خورده است؛ بنابراین تفکر درباره شهر نمی‌تواند از زمینه مادی و تلاش برای تغییر آن جدا باشد. همان‌طور که در پیش آمد، لوفبور بر نقش برنامه ریزان شهری و سایر کسانی که مستقیم دست‌اندرکار تغییر شهر هستند، برای تحقق حق به شهر تأکید کرده است. با این حال گرچه مردم، بین سال‌های نگارش حق به شهر تا ابتدای قرن بیست و یکم، بارها در جنبش‌های شهری حق به شهر را، بی‌آنکه نام آن را بدانند، فریاد کردند، اما نخستین بار توسط برنامه‌ریزان شهری در آمریکای لاتین صورت قانونی به خود گرفت. برخی از جنبش‌هایی که مستقیماً به «حق به شهر» اشاره داشتند به این قرار هستند: مبارزه برای حق به شهر در دوران آفریقای جنوبی در اوایل قرن ۲۱، جنبش حاشیه‌نشین‌ها در بمبئی از سال ۱۹۸۶، جنبش ویلا لوس کوندروس^۱ در شیلی علیه سلب مالکیت، جنبش بی‌خانمان‌ها در ماردلیپلاتا در آرژانتین برای حق برخورداری از مسکن، جنبش بی‌خانمان‌های اوزاکا در ژاپن و جنبش حق به شهر در آفریقا با نام «ساختن شهر برای مردم و به دست مردم».

نظریه لوفبور را به سادگی نمی‌شود به زبان عمل برگرداند یا از آن الگویی برای ساختار قانونی جدید تجویز کرد. «کار لوفبور عناصر اساسی درک جنبه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیک و فرهنگی فرآیند شهری شدن را در خود دارد با این حال، هیچ بحث مشخص و دقیقی درباره نقش انتقادی قانون در کار او وجود ندارد. چنین درکی از نقش حیاتی سیستم قانونی برای اصلاحات اساسی قانونی ضروری است که به نوبه خود شرایط را برای اصلاحات در شهر که خود منجر به «اجتماعی شدن» جامعه و نیل به توسعه پایدار می‌شود، فراهم می‌سازد» (فرناندز، ۲۰۰۷: ۲۰۹). در سال‌های بعد با پررنگ شدن جنبش‌های اجتماعی شهری و همچنین جنبش‌های ضد سرمایه‌داری و طرفدار محیط‌زیست مانند جنبش سیاتل^۲ و جنبش‌های شهری رادیکال همچون «خیابان‌ها را پس بگیرید»^۳ تلاش زیادی شد تا این مفهوم از شکل نظری و فلسفی

^۱ villa los condors

^۲ تظاهرات ضد جهانی شدن نظیر سیاتل سال ۱۹۹۹، ملبورن ۲۰۰۰، پراگ ۲۰۰۰، جنوا ۲۰۰۱ و فروم جهانی اجتماعی پورتو الگره

^۳ Reclaim the streets

اولین تجمع آن ۱۹۹۰ در لندن بود. آنها خواهان مالکیت جمعی فضاهای عمومی هستند. همچنین در مقابل جهانی شدن و سلطه اتومبیل بر خیابان‌ها ایستادگی می‌کنند

به عرصه واقعی زندگی منتقل شود. از نتایج چنین تلاش‌هایی تصویب اساس‌نامه شهر^۱ در سال ۲۰۰۱ در برزیل است که در آن حق جمعی شهر در قانون اساسی این کشور به رسمیت شناخته شد. مورد برزیل، عناصر مهم و اصلی توسعه و بسط نظریه لوفبور در مورد حق به شهر را به طور عملی نه تنها به عنوان ارزشی اجتماعی-سیاسی یا فلسفی بلکه به عنوان حقی قانونی فراهم می‌آورد. پس از آن منشور جهانی حق به شهر^۲ در سال ۲۰۰۴ توسط UN-HABITAT تدوین شد و سعی داشت امکانات و منافع شهر - بالقوه و بالفعل - را به گونه‌ای برابر و بر اساس اصول پایداری و عدالت اجتماعی، در اختیار تمام ساکنان شهر قرار دهد. از نمونه‌های متأخرتر می‌تواند به «منشور حق به شهر در مکزیکوسیتی» اشاره کرد که با الهام از «منشور جهانی حق به شهر» از حق استفاده برابر از شهر با لحاظ اصول پایداری، دموکراسی و عدالت اجتماعی در پرجمعیت‌ترین متروپلیتن جهان، حمایت می‌کند. مروری اجمالی بر سه سند فوق به شرح زیر است:

حق به شهر در برزیل

مفهوم حق به شهر شاید به دلیل فقر گسترده و نهادینه‌شده در امریکای لاتین بیش از هر جای دیگری نفوذ یافت. فقری که در این کشورها دولت و جنبش‌های اجتماعی را با دشواری مواجه کرده است. در عوض تلاش برای بهبود این شرایط با ابداع و خلاقیت در عرصه برنامه‌ریزی شهری همراه بوده است. برزیل با سرعت بسیار زیاد شهری شدن مواجه است. ۷۵٪ جمعیت امریکای لاتین در شهرها ساکن هستند و در برزیل این رقم به ۸۳٪ می‌رسد. الگوی اجتماعی-اقتصادی که باعث شهری شدن سریع بود، به همان سرعت شهرها را مملو از آلونک‌ها و سکونت‌گزینی‌های غیررسمی و آسیب‌پذیر کرد (همان: ۲۰۲). تولید اجتماعی فضای شهری از طریق فرآیند غیررسمی دستیابی به زمین و مسکن، یکی از مشخصه‌های بارز توسعه شهری در امریکای لاتین است. بیش از پنجاه درصد ساکنان شهرها زمین و مسکن را از راه‌های غیررسمی به دست می‌آورند. این پدیده در ساختار شهری برزیل حک و ضرورت مقابله با آن احساس می‌شد. (همان: ۲۰۳)

در برزیل حقوق مربوط به مالکیت فردی بر زمین بسیار دقیق تعیین شده است و همانند ایران، دولت در استفاده از زمین و کنترل توسعه شهری نقش محدودی دارد. زمین منحصراً به عنوان کالا پذیرفته می‌شود، ارزش اقتصادی که صاحبان زمین تعیین می‌کنند هرگونه ارزش استفاده اجتماعی از زمین و دارائی‌های شهر، همچنین امکانات دولتی برای تعیین نظم عمومی متوازن و فراگیر در شهرها را غیرممکن کرده است. پیش از مطرح شدن بحث حق به شهر اصلی وجود داشت که دولت نمی‌توانست ارزش اضافی ناشی از سرمایه‌گذاری‌های عمومی که جزو ارزش‌های مالکیت خصوصی محسوب می‌شد را به دست آورد. اکثریت قریب به اتفاق مردم به طور تاریخی از فرآیند تصمیم‌گیری شهری در شهرهای

¹ City Status

² World Charter on Right to the City_ 2004

آمریکای لاتین طرد اجتماعی و سیاسی به لحاظ اجتماعی و سیاسی طرد شده بودند (همان: ۲۰۹)؛ اما به تدریج، اساتید دانشگاه، سیاستمداران، مدیران شهری و به ویژه جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های مردم‌نهاد دریافتند که هیچ راهی برای اصلاح شهری بدون اصلاح عمیق سیاسی و قانونی به نحوی که حقوق شهروندی جدیدی بیافریند، وجود ندارد. در نتیجه تحرک رو به رشد سیاسی- اجتماعی (نه تنها در جنبش‌های اجتماعی که در بخش‌های تولید مستغلات که در سلطه بورس آسیب بسیاری دیده بود) فرآیند تغییر قانونی به وجود آمد و به شاخه جدیدی از حقوق عمومی به نام حقوق شهری منجر شد. نظریه حق به شهر لوفبور برای جنبش‌های اجتماعی و حتی دولت ملی چارچوب سیاسی و فلسفی کار را فراهم کرد. در نتیجه این عزم، از سال ۱۹۷۰ به بعد عینی کردن این مفهوم نه تنها در واژگان اجتماعی - سیاسی بلکه در عرصه قانون یکی از دغدغه‌های اصلی جنبش‌های اجتماعی در باب شهر بوده و در سال‌های بعد حق به شهر به حقی قانونی تبدیل شد. (همان: ۲۰۴-۲۰۳).

نتیجه این تغییرات پیشگامانه (پارادایماتیک)، قانون نوآورانه‌ای به نام اساس‌نامه شهر بود که در ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۱ به تصویب دولت فدرال رسید. هدف آن تنظیم اصلی ابتکاری در سیاست‌های شهری در قانون اساسی فدرال بود که حق به شهر را به صراحت به عنوان حقی جمعی به رسمیت می‌شناخت. این قانون راه را برای جنبش اصلاحات قانونی با تأیید نقش محوری دولت‌های محلی و نیز با اعلام اینکه دموکراسی مبتنی بر نمایندگی باید خود را با مشارکت مردمی وفق دهد، هموار کرد. پس از آن چندین شهرداری اجرای مفاد اصول قانون اساسی در بازتعریف نظم شهری- قانونی را شروع کردند و برزیل به فضایی برای تجربه انواع راهبردهای جدید اداره امور محلی و دموکراسی مستقیم تبدیل شد؛ از جمله «بودجه‌ریزی مشارکتی» است که بعدها به دستورالعمل‌های سازمان ملل نیز راه یافت. (همان: ۲۰۹).

پیش از به رسمیت شناختن حق به شهر در برزیل گام‌هایی برای اصلاح شهری برداشته شده بود. یکی از مهم‌ترین بخش‌های این اصلاحات، تمرکز بر زمین شهری و محدود کردن اختیارات بی‌حد و حصر بخش خصوصی بر آن بود. پیش از آن زمین شهری برای عده‌ای منبع ثروت بود و فقرای شهری تقریباً به طور کامل از این منبع محروم بودند. در قانون اساسی سال ۱۹۸۸ بخشی جداگانه به «سیاست شهری» اختصاص داده شد (مواد ۱۸۲ و ۱۸۳). در این دو ماده تلاش بر این بود که حق مالکیت خصوصی بر زمین کاهش یابد. همین دو ماده در سال ۲۰۰۱ پشتوانه تدوین اساس‌نامه شهر بودند. انتشار محتوای اساس‌نامه شهر توسط جنبش‌های مردمی مختلف و دیگر بخش‌های جامعه آغاز شد و شدت گرفت. هرچند که اساس‌نامه پیچیدگی‌هایی داشت و برای به اجرا درآمدن با موانعی مواجه شد. ارتقای دانش و تجربه، هنوز هم پیش‌نیاز اجرای اساس‌نامه است. سه اصل راهنمای اساس‌نامه نیز عبارت بود از:

- (۱) عملکرد اجتماعی شهر و دارایی‌هایی آن
- (۲) توزیع عادلانه هزینه‌ها و منافع شهری شدن

۳) مدیریت مردم‌سالارانه شهر

اساس‌نامه شهر چهار بعد اصلی دارد: ۱) بعد مفهومی که عناصر تفسیر اصول قانون اساسی در مورد کارکردهای اجتماعی شهر و دارائی‌های شهر را فراهم می‌کند؛ ۲) بازتنظیم نوآورانه قانونی و تعریف ابزار شهری و مالی برای ساخت‌وساز و تأمین مالی اقدامات شهری، از جهات مختلف، توسط شهرداری‌ها؛ ۳) ابزارها و مفاهیمی برای مدیریت مردم‌سالارانه شهرها؛ ۴) شناسایی ابزارهای قانونی برای آمایش و انتظام همه‌جانبه سکونتگاه‌های غیررسمی در اراضی خصوصی و عمومی شهری (همان). چهار بعد فوق، حق به شهر در برزیل را تعریف می‌کنند. در این قانون همچنین اصول دستیابی به ارزش‌افزوده تعیین می‌شود و شهرداری‌ها قدرت بیشتری برای دخالت در فعالیت‌های شهر در بخش‌های رسمی و غیررسمی پیدا می‌کنند. به ویژه بخش‌هایی که خاصیت احتکاری دارند و مدت مدیدی محرومیت و تبعیض را در برزیل دامن می‌زدند (همان: ۲۱۳)

می‌توان گفت پایه‌های حقوقی حق به شهر با تصویب اساس‌نامه شهر و تدوین معیارهای جدید حقوقی، اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی، در برزیل پایه‌گذاری شد. با این حال عینیت بخشیدن به حق به شهر در سیاست‌ها و برنامه‌ها به اصلاح سیستم قوانین شهری در سطح محلی و به شهرداری‌ها بستگی داشت (همان: ۲۱۵). در سطح ملی، با ایجاد وزارت شهر، در سال ۲۰۰۳ برای نخستین بار دولت فدرال به دنبال جستجوی راهی برای مقابله با مشکل مسکن، بهداشت، محیط‌زیست، حمل‌ونقل عمومی و امور مربوط به زمین برآمد و برنامه‌ای برای حمایت پایدار از سکونتگاه‌های غیررسمی تثبیت و اجرا شد (همان). در نهایت مورد برزیل و اساس‌نامه شهر می‌تواند برای تمام شهرهای دیگر نمونه‌ای از چگونگی به عمل درآوردن فلسفه یا عمل اجتماعی باشد. استفاده از این تجربه‌ها و شیوه عمل و پیگیری خواسته‌ها تا تحقق حق به شهر در این نمونه برای شهرهای ایران نیز می‌تواند کارا باشد. با این حال برای تضمین حق به شهر هنوز به توسعه حقوقی و قانونی گسترده‌تری نیاز است.

منشور جهانی حق به شهر

پیشنهاد اولیه «منشور حقوق بشر در شهرها» را یک سازمان غیردولتی برزیلی در ششمین کنفرانس حقوق بشر در برزیل (۲۰۰۱) مطرح کرد کمی قبل از آنکه اساس‌نامه شهر به اجرا درآید، (همان: ۲۱۶). این پیشنهاد تحت تأثیر «منشور حفاظت از حقوق بشر در شهرهای اروپایی»^۱ (می ۲۰۰۰) نیز بود که بیش از ۲۰۰ شهر اروپایی به آن پیوسته بودند، همچنین از «عهدنامه شهرها و روستاهای دموکراتیک، پایدار و برابر»^۲ (۱۹۹۲) الهام می‌گرفت (همان).

^۱ 'European Charter for the Safeguarding of Human Rights in the City' (presented in Saint-Denis in May 2000)

^۲ 'Treaty for Democratic, Equitable and Sustainable Cities, Towns and Villages' approved in 1992, at the World Environment Summit in Rio de Janeiro

پیرو به رسمیت شناختن اساسنامه شهر سازمان‌های مردم‌نهاد و جنبش‌های اجتماعی به ویژه در برزیل و سایر کشورهای آمریکای لاتین، متن پیش‌نویس «منشور جهانی حق به شهر» را آماده کردند. این پیش‌نویس در سال ۲۰۰۴ به بحث گذاشته شد و روی موضوعاتی مانند حاکمیت دموکراتیک شهری، مشارکت مردمی در مدیریت شهری و بودجه‌ریزی، به رسمیت شناختن و اقدام مؤثر در اقتصاد، حقوق اجتماعی فرهنگی و زیست‌محیطی و تدوین الگوی اجتماعی عادلانه، فراگیر و پایدار برای توسعه شهر و اقتصادی فعال برای تقویت مشارکت شهری و کاهش فقر تمرکز کرد. (همان) در سال ۲۰۰۵ در پورتو آلگره برزیل، کارگاهی با عنوان حق به شهر برگزار شد و در همان زمان وزارت شهر برزیل به طور رسمی فرایند پیاده‌سازی منشور جهانی حق به شهر را به عهده گرفت (همان).

در این منشور مفهوم اصلی حق به شهر این گونه تعریف شده است: دسترسی برابر همگان به منافع شهر با توجه به دو اصل پایداری و عدالت اجتماعی. با تأکید بر این نکته که حق به شهر باید به عنوان حق جمعی تمام ساکنان شهر شناخته شود؛ بالاخص کسانی که آسیب‌پذیر هستند و نادیده انگاشته می‌شوند (منشور جهانی حق به شهر، ۲۰۰۴: ۱). این منشور از سه بخش تشکیل شده است. در بخش نخست مواضع عمومی منشور، نسبت به حق به شهر و اصول و راهبردهای پایه‌ای آن شرح می‌شود. یکی از مهم‌ترین موارد این منشور که می‌تواند برای کشورهای چوچون ما الهام‌بخش باشد این است: حق به شهر حق لذت بردن از شهر با رعایت اصول پایداری، دموکراسی و عدالت اجتماعی و حق جمعی تمام ساکنان شهر است. در بخش دیگر این منشور به «تعهد اجتماعی» بخش خصوصی و کارکرد اجتماعی شهر و دارایی‌های آن تأکید شده است و در بخش سوم این منشور، شهرها متعهد می‌شوند که «برای اینکه شهروندان بتوانند مشارکت کامل و مستقیم در امور شهر داشته باشند به خلق فضاهای نهادی و خلق فرصت‌ها برای تمام شهروندان اقدام کنند». تولید مسکن اجتماعی از دیگر تعهداتی است که دولت‌هایی که منشور حق به شهر را امضا کرده‌اند ملزم به رعایت آن هستند.

ماده دوازده این منشور نیز مهم است. در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین، پس از اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری (۱۹۷۰) تأمین تأسیسات و خدمات شهری، خصوصی‌سازی شد، امری که محرومیت شهروندی در این کشورها را افزایش داد. در منشور حق به شهر، دولت‌ها متعهد می‌شوند که این وظیفه را مجدد بر عهده گیرند: «حق دسترسی به آب و تجهیزات شهری و خدمات عمومی: شهرها باید تضمین کنند که همه شهروندان به خدمات عمومی، آب، فاضلاب، دفع زباله، درمان، آموزش و برق و مخابرات دسترسی داشته باشند. حتی اگر برخی از این خدمات تا قبل از امضای این منشور خصوصی باشند».

هدف نهایی منشور حق به شهر، ایجاد سازوکار مؤثر نظارتی و قانونی به عنوان ابزاری برای به رسمیت شناختن حقوق شهروندی، اجتماعی و انسانی و تضمین آن است. منشور این اصل را مطرح می‌کند که حقوق بنیادین و ارزش‌های اجتماعی - سیاسی حق به شهر باید در تمام سطوح بین‌المللی تا محلی جنبه قانونی یابد. در این منشور مفاهیم عام نظریه

لوفبور حضور دارند: حق تمام ساکنان شهر در کسب لذت و منفعت جمعی، کثرت‌گرایی فرهنگی و تنوع اجتماعی، تقسیم مزایای اقتصادی و فرصت‌های زندگی شهری، مشارکت فعال در مدیریت شهری و ... ریشه این تفکر، پذیرش کارکرد اجتماعی برای شهر و دارائی‌های شهری و توجه به این اصل است که تمام تجربه‌های شهروندی بر مشارکت مؤثر مردم در چرخه تصمیم‌سازی، تصمیم‌گیری، سیاست‌گذاری، برنامه‌ریزی و مدیریت دلالت می‌کند (منشور جهانی حق به شهر، ۲۰۰۴).

منشور حق به شهر مکزیکوسیتی

اصلاحات شهری در شهرهای مکزیک از دهه ۱۹۶۰ آغاز شد ولی در اوایل سال ۲۰۰۷ بود که منشور حق به شهر در این شهر شکل گرفت و به دولت فدرال پیشنهاد شد. تکمیل شدن منشور تا سپتامبر ۲۰۰۹ طول کشید (ساگرنیس و متیوت، ۲۰۱۰: ۲۹). هدف منشور حق به شهر در این عبارت خلاصه شده بود: ایجاد شهری منحصربه‌فرد، زیست‌پذیر، عادلانه، دموکراتیک، پایدار و لذت‌بخش. برانگیختن فرآیندهای سازمان اجتماعی، استحکام‌بخشی به بافت اجتماعی، ارتقای اقتصاد شهری حمایتگر و عادلانه که بخش عمومی را به لحاظ اقتصادی قوی کند از دیگر اهداف منشور است. حق به شهر با عمیق‌ترین دلایل محرومیت مواجه می‌شود و پاسخی اجتماعی می‌طلبد. حق به شهر در منشور مکزیکوسیتی، در مقابل «شهر به مثابه کالا» بر منافع عمومی تأکید می‌کند. بی‌شک حق به شهر، رویکرد پیچیده‌ای دارد و از طریق آن حقوق بشر را در معنای کلی به دموکراسی در ابعاد مختلف پیوند می‌زند. منشور حق به شهر مکزیکوسیتی با عنوان فرعی «شهری که می‌خواهیم» راهبردی زیر را طرح می‌کند:

- (۱) اجرای کامل حقوق بشر در شهر؛
- (۲) عملکرد اجتماعی شهر، زمین و دارایی‌های آن؛
- (۳) مدیریت دموکراتیک شهر؛
- (۴) تولید دموکراتیک شهر و آنچه در آن تولید می‌شود؛
- (۵) مدیریت پایدار و پاسخگوی منابع طبیعی، میراث فرهنگی و انرژی در شهر و پیرامون آن؛
- (۶) برخورداری دموکراتیک و عادلانه از مواهب شهر.

حق به شهر به عنوان حقی چندوجهی، در پرجمعیت‌ترین کلان‌شهر جهان و در روابطی چندوجهی با مناطق پیرا شهری و برای کمتر کردن فشار بر محیط طبیعی، باید بینشی داشته باشد که از رویکرد متخصصان رشته‌های مختلف مربوط به شهر و تجربه‌های حرفه‌ای و آنچه در ادارات دولتی از شهر در ذهن دارند، فراتر رود و از فردگرایی و مصرف محور بودن شهر نیز درگذرد. منشور حق به شهر بر این تأکید می‌کند که دموکراسی و حقوق بشر پدیده‌هایی انتزاعی نیستند که برای مردم خاص و در مکان خاص بروز یابند. نمی‌توان حق زندگی شهری درخور را برای شهر به رسمیت شناخت ولی همین حق را از

پیرامون آن دریغ کرد. ضرورت نگاه یکپارچه به شهر و مناطق پیرا شهری هشدار داده شده در دهه‌های گذشته در دستور کار قرار دارد و بازنگری و ایجاد تغییرات در الگوهای تولید، توزیع و مصرف موجود برای تحقق حق به شهر ضروری است. حق به شهر در منشور مکزیکوسیتی، ابزاری برای حمایت‌های دوسویه میان مدیریت شهری و شهروندان شامل بحث و گفتگو، شکل گرفتن، انتقال، تدقیق و تجربه کردن دیدگاه‌های پراکنده برای باز توزیع فضا، ثروت و تصمیم‌سازی با توجه به نیازهای جامعه در حال و آینده است (همان، ۲۶۵-۲۵۹). به نظر می‌رسد پیش‌بینی لوفبور با منشور حق به شهر و فراگیر شدن آن به حقیقت نزدیک می‌شود: «در سطح بین‌المللی، اقدامات و هم‌آوایی‌های فراملی و راهبردهای جهان بزرگ، به ناچار انفجارهای جدیدی در فضا ایجاد می‌کنند و بر تباینات فضائی دامن می‌زنند» (شیلدرز، ۲۰۰۵: ۸۷)

بازخوانی حق به شهر در تهران

حق به شهر خواسته‌ای است که از دل تباینات و تناقضات فضای انتزاعی برمی‌خیزد. این خواسته از امکاناتی که در لابه‌لای فضای متناقض سرمایه‌داری وجود دارد استفاده می‌کند و بروز می‌یابد. به همین دلیل است که صاحبان و تولیدکنندگان فضای انتزاعی (دولت، سرمایه و فن‌سالاران) آن را خوشایند نمی‌دانند. در روزهای نخست اجرای طرح زیرگذر چهارراه ولیعصر عکس‌هایی در فضای مجازی منتشر شد که نشان می‌داد مردم چگونه بی‌اعتنا به زیرگذر تحمیلی، مسیر خود را لابه‌لای نرده‌های مسدودکننده باز می‌کنند. این کار از سوی شهرداری و اغلب نخبگان سیاسی با عناوینی چون «نشانه فقدان فرهنگ شهروندی» و «عدم رعایت مقررات شهری» نکوهیده شد؛ اما می‌توان آن را نشان نمادینی دانست از خواسته مردمان برای داشتن حق به شهر. می‌شد با پذیرش این حق با مردمان برای تحقق این «فضای اجتماعی» به گفتگو و نشست به توافق رسید ولی مدیریت آمرانه و یک سوپه شهری و سرمایه این حق را به رسمیت نمی‌شناسد.

می‌توان از منطق سرمایه در تهران سخن گفت که ساکنان این شهر تاکنون نتوانسته‌اند آن را به چالش کشانند. منطقی که بر مالکیت بی‌حدوحصر بخش خصوصی بر زمین و مسکن، محرومیت فراگیر شهروندان و بخش عمومی از منافع و ارزش‌افزوده تولیدشده در فضای شهری و حاکمیت آمرانه و یک سوپه مدیریت شهری استوار است. در شهرهای ایران - و به ویژه شهر تهران - در سال‌های پس از جنگ و با تسلط انگاره‌های مبنی بر بازار، به خوبی می‌توان روند رو به افزایش محروم‌سازی شهروندان از داشتن فضای شهری و حتی فضاهای عمومی محیط مسکونی را مشاهده کرد. موضوعی که با فرآیند برنامه‌ریزی و مدیریت شهری آمرانه و از بالا و در غیاب هر نوع ملاحظه اجتماعی و زیست‌محیطی تشدید شده است. افزون بر آن ملاحظات اقتصادی نیز منحصراً در خدمت انگیزه‌های سوداگرانه زمین و ساختمان است.

مسئله اصلی فضای شهری در کشور این است که در آن حق به شهر که حقی جمعی است، به نفع حقوق و منافع خصوصی افراد مصادره شده است؛ به عبارت دیگر طی دهه‌های اخیر ارزش استفاده هر چه بیشتر به نفع ارزش مبادله کنار گذاشته شده است. درحالی‌که فضای حاصل این رویکرد علاوه بر اینکه فضای زیست مدنی ساکنان را مستقیماً تخریب می‌کند، با از دست دادن کارکردهای اجتماعی و ارزش استفاده، کارایی اقتصادی خود را نیز از دست می‌دهد و در عصر جهانی شدن نمی‌تواند وارد عرصه‌های جهانی و رقابتی شود. یکی از مهم‌ترین نمودهای خلع ید شهروندان از فضای شهری، سیاست فروش تراکم است که از دهه ۷۰ در تهران به اجرا درآمد و به سایر شهرهای کشور تسری پیدا کرد. در این سیاست کالبد و فضای شهری به گروهی اندک از سرمایه‌داران فروخته می‌شود و در عوض سهم ناچیزی به شهرداری به عنوان نماینده عموم مردم می‌رسد (چیزی حدود ۹ درصد کل ارزش‌افزوده حاصل از فروش تراکم) (امیری، ۱۳۸۸). این سیاست یکی از عوامل بنیادین بالا رفتن متناوب قیمت زمین و مسکن در تهران است. به نحوی که هر روز تعداد بیشتری از شهروندان این شهر از دست‌یابی به مسکن با قیمت متناسب با درآمدشان بازمی‌مانند و اجاره‌بها نیز درصد بالایی از درآمد خانوارهای شهر را می‌بلعد. در عین حال، دیوان‌سالاری دولتی توان وضع مقررات حداقلی برای دست‌یابی به بخشی از این ارزش‌افزوده را از دست داده است. از سوی دیگر، سودجویی سوداگران مستغلات حق تنفس هوای پاک و برخورداری از مناظر شهری را نیز از شهروندان سلب کرده است. این نشان می‌دهد که اگر حق به شهر نقض شود تمام حقوق شهری یکی پس از دیگری نقض خواهند شد؛ زیرا همان‌طور که لوفبور می‌گفت حق به شهر یک ابر حق است.

شاید مشارکت شهروندان و دخالت دادن آنها در تصمیم‌گیری‌های کوچک و بزرگ شهر، می‌توانست حق به شهر را به پیامی مؤثر تبدیل کند؛ اما عدم پذیرش این امر از سوی مدیریت شهری و اعمال اراده خود بر شهر، دشواری‌های شهر را دو چندان کرده است؛ زیرا زمانی که رفتار مدیریت شهری چونان رفتار بنگاهی اقتصادی می‌شود بخش عمده از دینفعان (شهروندان) به کنار گذاشته شده و منطق سود و ارزش مبادله بر فضای شهری تحمیل می‌شود و فضای شهری بیش از پیش انتزاعی می‌شود. ساخت مجتمع‌های بزرگ تجاری، بزرگراه‌های عظیم و تونل‌های متعدد تهران به شهر ابعادی غول‌آسا و تجریدی بخشیده درحالی‌که شهروندان آن در مقیاسی انسانی زیست می‌کنند و فضاهای اجتماعی و درخور در مقیاس محله را طلب می‌کنند.

افزون بر این، تهران حق به شهر را در پیرامون خود نیز نقض می‌کند. شهروندانی که راهی به شهر ندارند، در حاشیه‌های هر چه دورتر سکونتگاه‌های غیررسمی را گسترش می‌دهند و ساعت‌ها وقت روزانه خودشان را در رفت‌وآمد میان محل کار و سکونت سپری می‌کنند. درحالی‌که تهران از گسترش خدمات شهری و حمل‌ونقل عمومی به این مناطق ناتوان است، منطق کمی‌ساز سرمایه‌داری خود را به مناطق پیرا شهری می‌گستراند. پدیده‌ای خلاف آمد در میان سکونتگاه‌های غیررسمی شیوع یافته است: این سکونتگاه‌ها که منطقاً

برای پاسخ به نیاز عاجل کم‌درآمدترین خانوارهای شهری شکل گرفته‌اند (نیازی که عمدتاً ارزش استفاده محرک آن بوده است) اکنون در حال دگرذیسی هستند و از برتری ارزش مبادله بر ارزش مصرف نشان دارند، ارزش‌افزوده ناشی از ارزش مبادله، این سکونتگاه‌ها را پیاپی به دورترها می‌فرستد. به عنوان شاهد می‌توان از یکی از همین سکونتگاه‌ها (اکبرآباد در جنوب تهران، امروزه نسیم شهر) یاد کرد. در سال ۱۳۹۲، ۵۰ درصد از درآمد شهرداری این سکونتگاه از طریق «جرائم کمیسیون ماده صد مربوط به ساخت‌وساز غیرمجاز» تأمین شده است (شهرداری نسیم شهر، ۱۳۹۲). سازمان فضائی شهر در مدت زمان کوتاهی دگرگون و سکونتگاهی کوچک و کم‌توان (عموماً یک طبقه) به شهری با تراکم ساختمانی چهار یا پنج طبقه تبدیل است. صاحبان این بناها نه مردم شهر که ساکنان شهر تهران هستند. شهر و شهروند، تهرانی و پیرا شهری، در تسلیم خود به فضای انتزاعی و منطق سود حاکم بر آن حق به شهر را از دست داده‌اند. می‌توان با استفاده از تجربه‌هایی که پیش از این ذکر شد، نزدیک شدن به حق به شهر در تهران را از رهگذر موارد زیر ممکن دانست:

- ۱) فراهم آوردن زمینه‌های اجتماعی و قانونی برای مشارکت مؤثر و نهادینه شهروندان در سرنوشت شهر.
- ۲) فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای حکم‌روائی شهری از سوی نهادهای محلی.
- ۳) اصلاح قوانین مربوط به مسکن و زمین و محدود کردن استفاده چندباره بخش خصوصی و افراد حقیقی از ارزش‌افزوده ناشی از تولید فضای شهری به نفع بخش عمومی.
- ۴) توزیع عادلانه ارزش‌افزوده تولیدشده در شهر به نحوی که همگان از آن منتفع شوند.
- ۵) تضمین دسترسی عادلانه شهروندان به مسکن و محیط مسکونی و فضاها و خدمات شهری شایسته و درخور.
- ۶) تغییر اساسی در الگوهای تولید، توزیع و مصرف فضای شهری.
- ۷) نگاه یکپارچه به شهر و پیرامون آن و تضمین حقوق ساکنان مناطق پیرا شهری.

نتیجه‌گیری

در دهه گذشته و حتی بیش از آن حق به شهر شعار اصلی جنبش‌هایی بوده که در مقابل کالایی شدن فضای شهر ایستادگی کردند. انگاره‌ای که هانری لوفبور الهام‌بخش آن بود، محرک جنبش‌های اجتماعی، اصلاحات قانونی (در آمریکای لاتین) و بحث‌وجدل‌های بسیاری شد. لوفبور برای درک و تحلیل این اتفاق منبع نظری سرشاری در اختیار قرار داده است. ابزار مفهومی فضای انتزاعی در مقابل فضای اجتماعی ما را قادر می‌سازد که منازعه بر سر فضا و نقش دولت در استفاده از فضا برای کنترل اجتماعی را بهتر درک کنیم. فضای انتزاعی که معرف عقلانیت ابزاری سرمایه‌داری است، فضایی گسیخته، درعین حال یکپارچه و از همه مهم‌تر کالایی‌شده است. فضای انتزاعی را سرمایه‌دارها و دیوان‌سالاری دولتی شکل

می‌دهند و از آن بهره می‌برند؛ کسانی که کیفیت انتزاعی فضا (اندازه، تراکم ساختمانی، مکان، سود و غیره) در تحصیل سود سرشار را باور دارند؛ اما فضای اجتماعی فضای زندگی هر روزه است. مکانی برای زندگی که آن را «خانه» می‌نامیم. طرح‌هایی که دیوان‌سالاری دولتی و سرمایه‌دارها در فضای انتزاعی درمی‌اندازند، نظیر ایجاد بزرگراه‌های جدید، نوسازی محلات قدیمی و دست‌کاری در حیات اجتماعی خیابان‌ها، با فضای اجتماعی موجود و روشی که ساکنان شهر برای استفاده از فضا در پیش گرفته‌اند، تضاد دارد. این تضاد که در جوامع مدرن درونی شده است و همه آن را به عنوان «طبیعی» پذیرفته‌اند، هم بر جدایی‌ناپذیری روابط اجتماعی و فضایی و هم بر رابطه درونی قدرت و فضا در شهر دلالت دارد و بر چالشی تأکید می‌کند که سرنوشت حیات اجتماعی و مدنی شهر را رقم خواهد زد. توجه به روابط اجتماعی- فضایی، مثلاً توجه به تضادهایی که کاربری اراضی و برنامه‌ریزی برای آن به وجود می‌آورند، می‌تواند درک ما از تغییرات اجتماعی را روشن‌تر کند. گروه‌های استفاده‌کننده از فضا مانند نخبگان سیاسی و اقتصادی و منافع صاحبان بورس، زمین و مستغلات، برنامه‌ریزی کاربری اراضی را به سمتی هدایت می‌کنند که از بازتولید سود و بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌داری مطمئن شوند؛ اما برخلاف تصویری که از فضای همگن‌ساز سرمایه‌داری ساخته شده است، این فضا نمی‌تواند در مقابل تضادهایش بی‌تفاوت باشد و نمی‌تواند همیشه این تضادها را به نفع سرمایه حل‌وفصل کند. لوفبور می‌افزاید: جامعه خود را «کامل» نمی‌داند. میان ساختارهایی که به شکل‌های مختلف (اجبار، وحشت‌آفرینی و تحریک عقیدتی) تحکیم یافته‌اند، شکاف‌هایی وجود دارد. این فضاها تهی بی‌دلیل نیستند: آنها فضاهای «امکان» هستند. آنها حاوی عناصر معلق و پراکنده امکان هستند؛ اما قدرتی باید باشد تا آنها را مجموع آورد. چنین امکان‌هایی تنها به شکل دگردیسی تندروانه امکان تحقق دارند.

دگردیسی تندروانه، تحقق حق به شهر در شهر و جامعه شهری است. لوفبور می‌گوید «حق به شهر خود شکلی عالی از حقوق بشر است: حق آزادی، حق فرد بودن در جامعه، حق اسکان و عدم اسکان، حق خلق اثر، حق مشارکت و حق تخصیص (کاملاً متمایز از حق مالکیت)». با در نظر گرفتن این مهم و با توجه به شرایط عینی فضای شهری در کشور می‌توان بیش از هر چیز دیگر، بر «دارایی‌های شهر» و نظارت و مراقبت مردم‌سالارانه شهروندان بر آن تأکید کرد؛ اما این خود چالش بزرگی است، زیرا دارایی‌های شهر، پایه انباشت سرمایه هستند و برای رسیدن به این هدف باید در چارچوب‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که تا به حال بر فضای شهری سلطه داشته‌اند تجدیدنظر کرد. دولت‌ها در دهه‌های اخیر به واسطه حجم عظیم منابعی که در اختیار گرفته‌اند، برتری بی‌سابقه‌ای در کنترل و توسعه فضای شهری به دست آورده‌اند که نتیجه آن تعمیق نابرابری‌های جغرافیایی بوده است. لوفبور تأکید می‌کند، تغییر این قاعده و بازگرداندن کنترل فضا به شهروندان، تنها از طریق مبارزه اجتماعی مستمر و طولانی قابل حصول است. ظهور جنبش‌های شهری که به چند مورد آن اشاره شد، نشانه این است که چرا فضا اهمیت دارد؛ اما با اینکه تحقق حق به

شهر در هر شهری از جهان به میزان مقاومت و آگاهی جامعه مدنی بستگی دارد، گاهی چنین مقاومت‌هایی به سطح برنامه‌ریزی و تصمیم‌سازی می‌رسد و وارد قوانین شهری می‌شود. لوفبور در مقاله حق به شهر مطرح می‌کند «استراتژی‌های اصلاح‌طلبانه در شهر به خودی خود انقلابی هستند؛ زیرا با قواعد از پیش تعیین‌شده مقابله می‌کنند». با توجه به آنچه در پیش آمد، می‌توان گفت حق به شهر:

- (۱) حق زندگی شهری
- (۲) حق اجتماعی کردن فضای شهر در مقابل کالایی شدن آن
- (۳) حق نظارت، مراقبت و تغییر شهر و فضای شهری توسط ساکنان آن
- (۴) حق لذت بردن از شهر و فضاهای آن
- (۵) حق برخورداری و تصاحب منافع و ارزش مازاد شهر برای همگان
- (۶) و حق داشتن کنش و فعالیت خلاقانه است

رویکرد برنامه‌ریزی شهری در ایران چاره‌ای ندارد جز اینکه راهی دیگرگونه بیافریند، راهی که به بهترین نحو از میان تفکر درباره چگونگی محقق کردن حق به شهر می‌گذرد. «نیاز مبرمی به تغییر رویکرد و ابزارهای روشنفکری وجود دارد. ما به ناچار باید انگاره‌ها و رویکردها را از جای دیگری که هنوز چندان آشنا نیست، بگیریم» (لوفبور، ۱۹۹۶: ۱۵۱). استفاده از ضمیر «ما» در جمله بالا استعاره از افراد بسیاری است: معماران، برنامه‌ریزان، جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، فیلسوفان و سیاستمداران. «این افراد باید بتوانند تجربه‌های به‌دست‌آمده را گردآوری کنند، درسی را که از شکست‌ها می‌توان آموخت بیان کنند و امکان نویی به دنیا آورند» (همان: ۱۵۱). می‌توان گفت برنامه‌ریزی شهری در وضع موجود در ایران بیشتر ابزار محقق شدن خواسته کارفرما اعم از دولت محلی و یا دولت مرکزی است.

لوفبور می‌گوید حق به شهر «حق بازسازی مرکزیت شهر از مکان برخورد و مبادله به مکان بازیابی ضربه‌های زندگی و زمان زیسته و توان برخورداری کامل از لحظات و مکان‌هاست.» (لوفبور، ۱۹۹۶: ۱۴۸). این تعریف شاید پاسخ به همه شکست‌های برنامه‌ریزی شهری در عرصه باز زنده‌سازی مراکز رو به زوال شهری را در خود داشته باشد. مراکزی که سوداگری آنها را از کار و شکل انداخته است ولی در راه‌حل‌های عملی نیز به طریقی جز همان سوداگری و مبادله (به شیوه دیگر) اندیشیده نمی‌شود. اغلب گمان می‌شود پهنه‌هایی تحت عنوان گردشگری و تفریحی توان بازگرداندن سرزندگی به چنین بافت‌هایی (و نیز بافت‌هایی با نام فرسوده و حاشیه‌ای) است. لوفبور به شدت بر چنین انگاره‌هایی تاخته است و به درستی آن را در همان منطق مبادله‌ای و کالا انگاری فضای شهری دسته‌بندی می‌کند. در عین حال نوید امیدوارکننده‌ای می‌دهد: حق به شهر راه پرپیچ‌وخم خود را به آرامی از میان انحراف هجران‌زده و گردشگرانه (که مطلوب امروزه شهر تصور می‌شوند) به سوی قلب شهر، مرکزیت موجود و رو به گسترش شهر باز می‌کند. حق به شهر به طور غیرمستقیم شهر را از زوال و بیگانه شدن زندگی روزمره می‌رهاند.

منابع

امیری، مریم (۱۳۸۸). بررسی نحوه تأثیر قوانین و مقررات شهری در شکل‌گیری فضای شهری و تحقق حق به شهر در آن (نمونه موردی: ضابطه فروش تراکم در محله نارمک). پایان‌نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران.

شهرداری نسیم شهر (۱۳۹۲). *جداول بیلان و تفریق بودجه*.

Brenner, N. (1997). Global, fragmented, hierarchical: Henri Lefebvre's geographies of globalization. *Public Culture*, 10(1), 135-167.

Butler, C. (2003). *Law and the social production of space* (Doctoral dissertation, Faculty of Law, Griffith University, Queensland).

Fernandes, E. (2007). Constructing the Right to the City' in Brazil. *Social & Legal Studies*, 16(2), 201-219.

Harvey, D. (2003). The right to the city. *International journal of urban and regional research*, 27(4), 939-941.

Harvey, D. (2008). The right to the city. *The City Reader*, 6, 23-40.

Sugranyes, A., & Mathivet, C. (2010). Cities for All: Proposals and Experiences towards the Right to the City. *Santiago, Chile: Habitat International Coalition*.

Lefebvre, H. (1976). *The Survival of Capitalism: Reproduction of the Relations of Production* (Allison and Busby. London).

Lefebvre, H. (1991). *The production of space*, translated by Donald Nicholson-Smith. *Malden: Blackwell Publishing*.

Lefebvre, H. (1996). The right to the city. *Writings on cities*, 63-181.

Shields, R. (1999). *Lefebvre, love, and struggle: Spatial dialectics*. Psychology Press.

World Charter on the Right to the City Social Forum of the Americas - Quito - July (2004). At portal.unesco.org

